

شدند و بنزدیک امیر رفتند و گفتند هر آینه ما را با این سپیدجامگان جنک می باید کرد، حسین بن معاذ بالشکر خویش و قاضی بخارا عامر ابن عمران با مردم بخارا بیرون آمدند در ماه رجب سال ۱۵۹ و رفتند تا بدیه « نرشخ » که بعد آنرا « نرجق » (۱) نامیده اند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند، قاضی بخارا گفت ما ایشان را بدین حق خوانیم ما را با ایشان جنک نشاید کرد. پس قاضی با اهل صلاح بدیه اندر شدند تا ایشان را برآه راست خوانند، ایشان گفتند ما اینها که شما گوئید ندانیم هر روز بر کار خویش افسزودند و اندرز نپذیرفتند، آنگاه جنک اندر یوستند و نخستین کسی که بریشان حمله برد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار جنک کرد و چندین کس را بکشت و باخر کشته شد و هزیمت بر سپید جامگان افتاد و هفتصد مرد ازیشان کشته شد، دیگران بگریختند و آن روز پایان رسید، چون بامداد شد رسول فرستادند و زینهارخواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه نوشتند و شرطها کردند که دیگر راه نزنند و مسلمانان را نکشند و پراکنده شوند بدیهای خویش و امیر خویش را طاعت دارند و عهد خداست و رسول بریشان استوار کردند و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه گواهی نوشتند و چون مسلمانان

۱ - نرشخ یا نرجق بدیه بوده است از توابع بخارا مولد ابو بکر محمد بن جهمر بن زکریا بن الحطاب بن شریک بن یراع النرشخی مؤلف اصلی اربح بخارا که در ۲۸۶ متولد شد و در ۳۴۸ در گذشت (کتاب الاساس سعابی - چاپ اوقاف کتب - ص ۵۵۸)

باز گشتند ایشان نیز از آن پیمان باز گشتند و باز مرا را زدن مشغول شدند و مسلمانان را می کشتند و کشتهای سبز سر سر کشیده را حصار نرشخ اندر میردند و کار بر مسلمانان سخت شد . مهدی که حلیفه بود و ز بر شیخ جبرئیل بن یحیی را بجنک مقنع فرستاد ، او بیخار اشد و بدروازه سمرقند لشکر گناه زد تا بجنک مقنع رود ، حسین بن معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بجنک سفید جامگان یاری ده تا چون ازین کار فارغ گردیم با تو بجنک مقنع رویم . جبرئیل اجابت کرد و لشکر برداشت و برقت تا بدیه نرشخ و فرمود نا گرد دیه خندق کنندند و اندرون خندق لشکر گناه زدند و فرمود نا لشکر بهوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و بر ما شبا خون نزنند و هم چنان آمد که او گفت شب نخست بیرون آمدند و بریشان زدند و بسیار ویرانی کردند ، چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار جبرئیل را لطف کرد و گفت تا بخارا بامد و کش نرود چندانکه این کار تمام شود . جبرئیل جنک پیوست و چهار ماه پیوسته جنک کردند ، بامداد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا پیشرفت سپید جامگان را نبود ، مسلمانان بیچاره بودند تدبیر جستند مالک بن قارم گفت من تدبیر بسکویم ؛ فرمود تا جوئی کنندند از لشکر گناه تا بدیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستاد و فرمود تا هر چه می کنندند بچوب و نی و خاک استوار می کردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار برسیدند و باندازه پنجاه گز حای سوراخ کردند ، با ستونها استوار می کردند ، چون پنجاه گز جای بر کنده شد آنرا بر هیزم کردند و هفت بزودند و آتش اندر بزودند تا آن ستونها بسوزد و دیوار حصار بیفتد ، آتش کارگر نشد از آنجا

آتش را باد باید تا کار کند و اندر حصار آنجا باد را راه نبود. منجبتیق  
 ها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیرا آکنده  
 بود سنگها انداختند. حفره شد و باد راه یافت و آتش کار کرد  
 و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز یافتاد و مسلمانان شمشیر  
 اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی زنهار خواستند و باز  
 یحییان گردند بر همانکه از آغاز کرده بودند که مسلمانان را نوحانید  
 و بدیهای خویش باز روند و مهتران ایشان را نزدیک حلیقه فرستند  
 و سلاح با خود ندارند، بدین شرطها یحییان بستند و بیرون  
 آمدند و از خندق بگذشتند و نهانی سلاح با خود داشتند و مهتر  
 ایشان حکیم را جبرئیل عباس پسر خود سپرد که وی را برای  
 پرده بنشان و پنهان وے را بکش و ایشان امتثال فرمان او کردند،  
 بسرا پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسرا  
 پرده رفت، سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند  
 و جبرئیل را گفتند ما بی حکیم نرویم و خشوی موزه نو پوشیده  
 بود؛ این سخن می گفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت  
 که حکیم را کشتم، جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو  
 کشیدند و در حال بکشتند، سپید جامگان بانک بر آوردند و  
 سلاح بیرون کشیدند و جنک شد، جبرئیل فرمود تا لشکر همه  
 سوار شدند و جنک اندر پیوستند، از آن قوی تر که بود جنک  
 های سخت کردند تا دیگر باره تهریمت شدند و گروهی بسیار  
 ازیشان کشته شد و آنکه ماند بگریخت و خداوند دبه نرشخ زنی  
 بود شوے او را شرف نام بود و اوسرهنک ابو مسلم بود و ابو

مسلم او را کشته بود . این زن را بنزدیک جبرئیل آوردند و با وے يك پسر عم ناینا بود بغایت پلید و بدکار ؛ جبرئیل آن زن را گفت که ابو مسلم را بچل کن ، او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نبود که شوهر مرا کشته است . جبرئیل فرمود با آن زن را از میان بدونیم زدند و پسر عم او را نیز بکشند و کردك بنزدیک مقنع رفت و باغی که هم ازیشان بود در جنك کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تا دل سپید جامکان سعد بشکزد و مردم سغد را امیری شده بود ازقبیلان مقنع نام اوسفدیان ، مردم سغد با وی همداستان شدند و جبرئیل را با مردم سغد جنك های بسیار افتاد و با آخر مردی از مردم بخارا ابن سفدیان را بکشت و آن گروه پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند رفت و با ترکان و سفید جامگان او را جنك های بسیار روی داد ، تا امیر خراسان معاذ بن مسلم شد ، سال بر ۱۶۱ بود که بمرورفت و از آنجا کارساخت و بیابان آموی فرورفت ، چون ببخارا رسید از مردم بخارا دهقانان مردان جنکی جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد ، معاذ بن مسلم فرمود تا آلت جنك بسیار ساخته گردند و سه هزار مرد کاری را با نیشها و پیلها و کوزها و تبرها و از هر کوه صناعتوران که اندر لشکر کار آیند آماده کرد و منجبتیقها و عرادها بساخت و بنیکو ترین نعبیه روی بسوے سغد نهاد و در سغد سپید جامکان بسیار بودند و لشکر ترك بسیار آمده بود و امیر هرے از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود

همی برد ، معاد بن مسلم اورا گفت اینجا ترکان ما را دشمنان نزدیکند و ایشان را بکوسفند رغبت سیار باشد این گوسفندان را بیخارا بمان یا بمن بفروش تا بالشکر قسمت کنم راضی نشد ، خلی از ترکان بر آمدند و بتاخذند و جماعه گوسفند را بردند اندر منزلی که میان ارنجن (۱) و زرمان (۲) بود لشکر در پی ایشان برفتند ، ایشان بعضی را بکشتند و بعضی بخریدت باز داشتند و معاد بن مسلم سغد و سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامکان جنت های بسیار کرد ، تادو سال گاه پیشرفت اورا بود و گاه دشمنان وی را و ار پس دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن زهیر الضبی شد بعرو ، در تاریخ جمادے الاولی سال ۱۶۳ و در ماه رجب بیخارا شد و امیر بخارا حنید بن خالد بود ، او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و بیخارا سرهنگی از سرهنگان مقنع بود « کولارتکین » نام با لشکر و حشم ساخته با او جنگ ها کرد ، پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از مردم ماوراء النهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع گرد آمدند و سجده و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ پاسخ نیافتند ، الحاج کردند و گفتند باز نگردیم تا دیدار خداوند خویش نبینیم . مقنع را غلامی بود حاجب نام او را گفت بزد گمان مرا گوی که موسی از من دیدار خواست تعودم که تاب نداشت و هر که مرا بیند تاب

۱ - رجوع شود صحیفه ۱۴۱ ازین کتاب

۲ - در زمان ارقراء سعد بود و تاسرفند هعب ورسک ( معجم البلدان -

ح ۴ - ص ۳۸۵ و کتاب الاساب - ص ۲۷۳ - رویه دوم )

نیآرد و در حال بمیرد ، ایشان تضرع و خواهش بر افزودند  
و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد ، وی ایشان را  
وعده کرد که فلان روز بیایید تا شما را دیدار نمایم . پس  
بفرمود تا آن زنان را که با او در حصار بودند ، صد زن بودند  
از دختران دهقانان سغد و کس و نخشب که با خود می داشت و  
وی را عادت بود که هر کجا زنی زیبا بود او را نشان دادندی  
و می آنرا یاورده و با خود داشتی و با وی در حصار کس نبود  
مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی  
از خوردنی هر روز يك بار در حصار بگشادی و از بیرون سوی  
و کیلی بود آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بخواستی و  
بحصار اندر آوردی و باز در حصار برستی تا روز دیگر . هیچ  
کس روی زشت او را ندیدی از آنکه مقنعه سبزه بر روی خویش  
داشتی ، پس وی آن زنان را بفرمود تا هر زنی آئینه ای بگیرد  
و بام حصار برآید و برابر يك دیگر می دارند ، بدان وقت  
که پرتو آفتاب بر زمین افتاده بود و جمله آئینه ها بدست گیرند  
و برابر دارند بی تفاوت ، خاکی گرد آمده بودند . چون آفتاب  
بر آن آئینه ها بتافت بمکس آن حوالی پر نور شد ، آنکاه غلام  
را گفت مر بندگان مرا گوی که خدای روی خویش بشما  
می نماید بنگرید . بنگریدند همه جهان پر نور دیدند ، برسیدند  
و همه يك بار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت  
که دیدیم بس باشد ، اگر زیادت ازین بینیم زهره ها بدرد و  
هم چنان در سجده می بودند تا مقع فرمود آن غلام را که

مرامت مرا بکوی تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از  
شما خوشنودست و گناهان شما را آمرزید . آن گروه سر از سجده  
برداشتند با ترس و بیم . آنکاه گفت همه ولایتها بر شما مباح  
گودم و هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما  
حلالست و آن گروه از آنجا روی بغارت آوردند و آن قوم  
بر دگران می نازیدند و می گفتند ما خدای را دیدیم . اما سبب  
هلاک شدن مقنع بدین گونه بود که سعید امیر هرے بدر حصار  
وی بنشست با لشکر بسیار و خانها و کرماها بنا کردند و قباستان  
و زمستان آنجا بماندند و اندر حصار چشمه آب بود و درختان  
و کشاوری و خاصکان وی اندر حصار بودندی و سپهسالاران یا  
لشکری قوی و اندر آن حصار حصاری دیگر بود بر سر کوه و هیچ  
کس را بدان حصار راه نبودے ، وی با آن زنان در حصار  
می بود و عادت وی آن بود که هر روزے با آن زنان طعام  
بخوردی و شراب بنشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده  
سال برین کار وی بر آمد ، چون امیر هری کار بروی تک  
کرد و لشکر وے پراکنده شد این سپهسالار که در حصار بود  
در حصار بکشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام پذیرفت و مسلمانان  
حصار بگرفتند ، مقنع دانست که حصار اندرون را نتواند داشتن  
روزے زنان را بنشاند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر  
شراب زهر کرد و هر زنی را يك قدح خاص فرمود و گفت  
چون من قدح خویش بخورم شما باید که جماعه قدح خویش  
بخورید پس همه خوردند جز يك زن که در گریبان ریخت و

وی ندانست و آن زن همی گفته است که همه زنان بیفادنه  
و بمردند ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان را مرده  
دید ، نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر و سینه برداشت  
و فرموده بود تا سه روز باز تنور همتابیده بودند ، نزدیک آن  
تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور افکند  
و دودی بر آمد و هیچ کس در حصار زنده نبود و سبب سوختن  
وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندکان من عاصی شوند  
من باسماں روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم ،  
و من خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند او باسماں رفت تا  
فرشتگان آرد و ما را از آسماں یاری دهد و دین او در جهان  
بماند ، تا مدت‌های دراز آن قوم از پیروان وی مانده بودند در  
ولایت کش و نخشب و بعضی از دیه‌ها بخرارا چون کوشک عمر  
و کوشک خشتوان و دیه زرمان و ایشان خود از مقنع هیچ خبر  
نداشتند و بر همان دین وی بودند و مذهب ایشان آن بود که  
نماز نمی‌گزاردند و روزه نمی‌داشتند و غسل از جنابت نمی‌کردند  
و ایکن بامانت می‌بودند و این همه احوال از مسلمانان پنهان میداشتند  
و دعوی مسلمانان می‌کردند و زنی خویش را بیک دیگر مباح  
می‌داشتند و می‌گفتند زن همچو گالیست هر که بوید از آن  
چیزی کم نشود و چون مردی نزدیک زنی اندر شدی بغاوت علامت  
بردر خانه بماندی که چون شوی آن زن برسید می‌بدانستی که  
آن زن با مردی در خانه است و باز کشی و چون آن مرد  
قارغ شدی و منی بخانه خویش اندر آمدی و ایشان را رئیس بودی



اندر دہی کہ ایشان بفرمان وی می بودند (۱) و بجز این تہمت  
 ہائے دیگر مر ایشان زدہ اند کہ از آن خویشتن داری اولیست۔  
 در زمانی کہ این فتنہ سپید جامکان در بخارا روئے داد  
 بنیات بن طغشادہ پادشاہ بخارا بود و وے در اسلام زادہ بود و  
 مدتی مسلمان بود ، چون مقننع پاید آمد و فتنہ سپید جامکان  
 بروستای بخارا آشکار شد بنیات بایشان میل کرد وایشان را یارے  
 داد تا دست سپید جامکان دراز گشت و غلبہ کردند ، صاحب برید  
 بخلیفہ خبر فرستاد و خلیفہ مہدی بود چون مہدے از کار مقنن  
 و سپید جامکان فارغ گشت سواران فرسناد و بنیات بفرخشی بکاخ  
 برنشستہ در مجلس شراب می خورد و از منظر نظارہ میکرد از  
 دور سواران دید کہ بشناب می آمدند بفراسد دانست کہ اینها  
 از خلیفہ اند ، درتدارک آن بود کہ رسیدند و ہیج سخن نگفتند  
 و شمشیر ہا کشیدند و سروی را بر داشتند و این در سال ۱۶۶  
 بود و خیل وی ہمہ بگریختند و آن سواران ہمہ باز داشتند  
 و چون قتیبہ بن طغشادہ بسبب ردت کہ از وے ظاہر شدہ بود  
 ابومسام او را بکشت و مر برادر و اہل بیت او را ضیاعات و  
 مستغلات او را بنیات بن طغشادہ داد تا بروز کار امیر اسمعیل سامانی  
 یا وے می بود ، چون بنیات ردت آورد و گشتہ شد این ضیاعات  
 در دست فرزندان بخار خدایہ می بود و آخرین کسی کہ این  
 ممالکت از دست وے بیرون رفت ابواسحق ابراہیم بن خالد بن  
 بنیات بود و ابراہیم بخارا بودی و ممالکت در دست وے بودی ،

ہر سالی از ارتعاعات و غلات از طرف ماوراء النہر نزدیک برادر  
 خود نصر فرستادی تا بمقتدر خلیفہ رسانیدی و امیر اسمعیل سامانی  
 این ضیاعات و مستغلات از دست وے بیرون کرد ، بسبب آنکہ  
 احمد بن محمد لیث کہ صاحب شرط بود روزے امیر را گفت  
 کہ یا امیر این ضیاع بدین نیکوئی با چندین غلہ با ابو اسحق  
 از کہ مانده است ؟ امیر اسمعیل سامانی گفت این ضیاع ملک  
 ایشان نیست ملک سلطانست ، احمد بن محمد لیث گفت ملک  
 ایشان راست اما بسبب ردت پدر ایشان خلیفہ از دست ایشان بیرون  
 کردہ است و ملک بیت المال گردانیدہ و باز یوسیل اجری و  
 جامگی بایشان دادہ و وی خدمت بسزا نمیکند و چنین می داند  
 کہ این ضیاعات ملک اوست ، درین سخن بودند کہ ابواسحق  
 ابراہیم آمد ، امیر اسمعیل سامانی گفت یا اباسحق ترا ہر سال  
 ازین ضیاعات چقدر غلہ بہاصل آید ؟ ابو اسحق گفت از بعد  
 زنج بسیار و تکلف سالی بیست ہزار درہم بہاصل آید ، امیر  
 اسمعیل فرمود احمد بن محمد لیث را کہ این موضع را تو بگیر و  
 ابو الحسن عارض را بکوے تا ہر سال بیست ہزار درم بوے  
 دہد ، بدین سبب این ضیاع از دست وے بیرون رفت و بدست  
 او باز نیامد ، ابواسحق از دنیا برفت بسال ۳۰۱ و فرزندای وے  
 بدیہ « سفنہ » و سیونج « ماندند (۱) »

پس ازین وقایع تا سال ۲۸۴ کہ آغاز مخالفت عمرو بن

اللیث صفار یا خاندان سامانیانست دیگر در ماوراء النهر واقعه ای که ذکر را شاید روی نداده است ، درین میان تا سال ۲۸۴ ماوراء النهر بدست آل طاهر بوده است : در ماه شوال ۲۰۵ مامون خلیفه امارت خراسان و ماوراء النهر را بذوالیمینین طاهر بن حسین بن مصعب داد (۱) که از رحال بزرگ در ار مامون بود و فتح بغداد کرده و سوادش امین را از خلافت باز داشته بود و طاهر نخست خود خراسان نشد و خلیفه ای از سوی خود فرستاد ولی در ماه ربیع الاول ۲۰۶ خود بخراسان شد و يك سال و نیم در امارت خراسان بود تا اینکه در حطبه ای نام مامون را نیاورد و اندیشه آن داشت که رایت استقلال بر افرازد ولی همان شب بمرد و این واقعه در جمادی الاخره سال ۲۰۷ بود و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفه خود کرد (۲) پس از آن اولاد طاهر باسم آل طاهر تا سال ۲۶۱ باستقلال در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی کرده اند و سکه بنام خود زده اند و این آغاز استقلال خراسان و ماوراء النهر پس از اسلامست . پنج تن از اولاد طاهر در خراسان و ماوراء النهر حکمرانی داشته اند بدین قرار :

- (۱) طلحة بن طاهر از جمادی الاخره سال ۲۰۷ تا رجب سال ۲۱۳
- (۲) ابو العباس عبد الله بن طاهر از ماه رجب سال ۲۱۳ تا سال ۲۳۰
- (۳) طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۳۰ تا سال ۲۴۸
- (۴) محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۴۸ تا سال ۲۵۹
- (۵) طاهر بن محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر از سال ۲۵۹

۱ - رین الاحمار - ص ۵

۲ - رین الاحمار - ص ۵

تا سال ۲۶۱ و درین زمان یعقوب بن الیث صفار آن ملک ازیشان بگرفت و تا سال ۲۸۴ خراسان و ماوراءالنهر بدست صفاریان بود. در سال ۲۸۴ عمرو بن لیث صفار که مردی بس هوشیار و روشن رای بود از معتضد خلیفه درخواست تا عهد ماوراءالنهر بدو فرسند. معتضد سر جعفر بن فعلاف الحاحب را بسوی عمرو فرسناد و خدمت و هدیه ها جعفر بنزدیک عمرو برد. چون عمرو بن الیث آن نسیخه بخواند از آن همه هدایا تولیت ماوراءالنهر بیشتر خوش آمدش. پس جعفر سوی مکنفی علی بن معتضد رفت که بری بود. در وقت عهد ماوراءالنهر نوشتند و سوی وے فرستادند بهمراهی نصر المختارے که غلام ابو ساج بود و جعفر با عهد و هدیه ها نزد عمرو شد و اندر آن هدایا هفت دست خلعت بود و بدنه اے بود منسوج بزر و مرصع بجواهر و مروارید و تاجی مرصع بیاقوت و جواهر و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین و ستام زرین و یکی را زین و ستام و لکام زرین و مرصع بیاقوت و مروارید و اسب نمد و جناخ آن همه مرصع بجواهر و چهار دست و پای او نعل زرین بسته و صندوق های بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعت ها یکان یکان اندر عمرو هی پوشید و هر دستی که پوشیدی دو رکعت نماز گزاردی و شکر آن کردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون توان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی اکنون

تو بهتر دانی ، عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد  
و پیش خویش بنهاد و جعفر بیرون شد ، پس عمرو بن الیث محمد  
ابن بشر و علی بن شروین و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه  
پیش اسمعیل بن احمد فرستاد و اسمعیل بن احمد براه «رزم رود»  
بگذشت و پیش ایشان آمد و جنگ کرد ، احمد دراز بزینهار اسمعیل  
ابن احمد رفت و محمد بن بشر هزیمت شد و لشکر بطاب او  
رفتند ، او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد و علی  
ابن شروین را اسیر گرفتند و این روز دو شنبه بود هیجدهم شوال  
سال ۲۸۶ .

چون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمد دراز شفاعت  
کرد تا او را نکشند و بخارا بزنند باز داشتند تا مرگ و اسمعیل  
ابن احمد بخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمد بهزیمت  
و بنیشابور شدند ، چون عمرو ایشان را بدید شوریده گشت و  
بسیار تسکلی کرد ، گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده ای بزرگ  
پخته اند و ماهنوز یک کاسه نخوردیم هر که مردست گویشو باقی  
بخور ، عمرو خاموش گشت ، پس عمرو بن الیث لشکر ساخت  
و سلاح بداد و با آلت بسیار و اهلی نعم روئے بماوراء النهر  
نهاد از نیشابور ، چون بایخ رسید با اسمعیل بن احمد برابر شد  
و جنگ کردند و بس روز کاری نشد که عمرو بن الیث را  
شکستند و لشکر عمرو هزیمت یافت و اندر آن عمرو بن الیث  
دستگیر شد و او را اسیر کردند و پیش اسمعیل بن احمد بردند  
و این هزیمت عمرو روز سه شنبه بود نیمه ربیع الاول سال

۲۸۷ . در وقت اسمعیل او را بسمرقند فرستاد و چون خبر بمقتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبد الله بن الفتح را بخراسان فرستاد و عهد و لوا و تاج و خلعت های بسیار اندر سال ۲۸۸ سوسه اسمعیل بسمرقند فرستاد و استاس را بفرستاد تا عمرو را با او بفرستد و چون عمرو را بخداد بردند و پیش مقتضد شد مقتضد گفت الحمد لله که شر تو کفایت شد و داناها از شغل تو فارغ گشت و فرمود تا او را بزندان بازداشتند و تا مرگ اندر زندان بود و مرگ او اندر سال ۲۸۹ بود (۱) .

از آن پس سلسله معروف سامانیان در خراسان و ماوراء النهر سلطنت کرده اند و دوره مجده و عظمت شهر بخارا پایتخت ایشان آغاز شده است . این سلسله خردپرور ایران پرست بلاشک متعصب ترین خاندان ایرانیست که در ایران شهریاری کرده است و تا کنون هیچ خانواده ای در ایران شهریاری نرسیده است که مانند آل سامان سیاست مخصوص نژاد و ملی داشته باشد و اگر هنوز استقلال از ایران مانده است قطعاً از آن جنبش مردانه ایست که این خاندان خرد پرور دلیر بایران داده است و شکی نیست که اگر سامانیان بجهانبانی نمی رسیدند ایرانی چنان در تمدن و زبان نازی مستهلك شده بود که امروز ایران نیز چون مصر و شمال افریقا و سوریه و عراق قلمرو نژاد و زبان عرب بشمار می رفت و هر چه در علو مقام پادشاهان این سلسله و مخصوصاً موسس دلیر آن امیر بزرگ اسمعیل بن احمد مبالغه کنیم باز از گزاردن حق وی

و پاس منن او کوتاه آمده ایم و کتابها لازمست تا فرزندان ایران را بمقام بلند این زاد مردان که زنده گشتند گان ایران بوده اند آگاه سازد و گذشته از اهمیت سیاسی این دوره برای تاریخ ایران نباید فراموش کرد که درین زمان همواره ایران و مخصوصاً خراسان از پرتو خرد پرورسے های آل سامان هرگز از دانشمند بزرگ در هرفنی تھی نبوده است و هیچ دوره ای از تاریخ ایران نیست که مانند این دوره مردان بزرگ و دانایان دوجه اول پرورده باشد .

نسب سامانیان بسامان خدای می رسیده است و سامان خدای یا سامان خدای اسم شخصی نبوده بلکه لقب پادشاهی و حکمرانی بوده است ، چوٹ بخار خدای و وردان خدای و کوزکان خدای و غیره که القاب امرای بخارا و وردانه و کوزکان بوده است و این امرای همه در اواخر ساسانیان و صدر اسلام بر ماوراءالنهر و خراسان مسلط بوده اند و چون نام سلطنت و لقب شهریاری داشته اند معلوم می شود نجیب زاد گان ایران بوده اند که در زمان ساسانیان حکومت مرو و موروٹ داشته اند و شاید هم شاهزادگان ساسانی بوده اند پس درین صورت اینکه بعضی از مورخین نسب ساسانیان را بصبر ساسانیان و بهرام چوین رسانیده اند و بعضی دیگر منکر آن شده اند ، چندان از حقیقت دور نمی نماید و قراین ظاهری حکم می کنند که نسب ایشان بهرام چوین مجعول نبوده است و سامان خدای کلمه ایست مشتق از سامان نام محلی و خدای یا خدای که کلمه خدای فارسی از آن پیرون آمده است و آن مشتقست از لفظ «خوتای»

پهلوی بمعنی خداوندگار و خداوند و مالک و سامان خدایه یا سامان خدایه بمعنی خداوند سامان بوده است یا بعبارة اخری امیر و حکمران سامان ، اما سامان آنچه ظاهراً بنظر می رسد نام سه قریه یا سه ناحیه از ایران بوده است : نخست قریه ای که مؤلفین قدیم آنرا از محال اصفهان شمرده اند و در تقسیمات جغرافیائی امروز جزو چهارمحال خاکی بختیارست و هنوز قریه ای آباد است و عمان سامانی و دهقان سامانی از شعراے معروف قرن اخیر از آن دیار بوده اند . دوم قریه ای از نواحی سمرقند و سوم قریه ای از توابع بلخ (۱) ولی ظاهراً قلمروی که مقر حکمرانی اجداد سامانیان بوده همان ناحیه دوم در اطراف سمرقند بوده است زیرا نخستین بار که اثری از آل سامان در تاریخ آشکار می شود از همان توابع سمرقندست و از این قرار ناحیه سمرقند با اسم سامان ازدو ناحیه دیگر معروف تر و بزرگتر بوده زیرا که پادشاهان و بعبارة اخری امرای مستقل داشته است و باید اصل سامانیان را از همان توابع سمرقند دانست (۲) .

سلسله نسب امیر اسمعیل بن احمد سامانی نخستین پادشاه این خاندان باصح اقوال بدین قرارست : اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان خدایه بن جثمان (۳) بن طغاث (۴) بن نوشرد (۵) ابن بهرام چوین (۶) . در ضبط بعضی ازین اسامی مؤلفین را

۱ - معجم البلدان - ج ۵ - ص ۱۲

۲ Ferdinand Justi-Iranisches Namenbuch-Marburg-1895-p. 281

۳ Jasmān           ؛ Tuqas           ۴ Nuqrād

۵ E. Justi-Op. cit. p. 440



اشتیاهات روسے دادہ است و چون اسامی بیگانه و نامانوس ایرانیان پیش از اسلام بودہ است در نقل ازین کتاب بدان کتاب تحریفات کردہ از - ، چنانکہ یاقوت چنین ضبط کردہ است :

« سامان خدای بن حیا بن طمغاث بن نوشرد بن بہرام جور »  
و گوید در ضبط **كلمة** حیا اختلاف کردہ اند سمعانی حیا نوشتہ است بضم اول آن و بابائے موحیدہ و مستغفرے بفتح دانستہ و گوید باناء و باحاء و باخاء نیز گسفنہ اند و یاقوت خود نسب ایشان را بہرام گور رسانیدہ است (۱) ، در کتاب الانساب سمعانی چنین چاپ شدہ است (۲)

« اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن حبار بن مار بن نوشوت بن طمعان بن بہرام جوین » ، ابن اثیر نسب این خاندان را چنین ذکر کردہ است (۳) : « احمد بن اسد بن سامان خدای ابن حیعات بن طمغاث بن نوشرد بن بہرام جور جنشس » و گوید بہرام جنشس از ری بود و هرمز بن انوشیروان وی را مرزبان آذربایجان کرد ، کامل ترین نسب نامہ ای کہ ازین خاندان در کتب آمدہ است آنست کہ گردیزے در زین الاخبار (۴) آورده منتهی ظاہراً در نسخہ ای کہ از روی آن چاپ کردہ اند بعضی تحریفات راہ یافته است و اینک ہم چنانکہ در نسخہ چاپی مندرجست نقل کردہ آمد و اگر تصحیحی ممکن بود ایراد کردہ شد :

۱ - معجم البلدان - ج ۵ - ص ۱۲

۲ - ورق ۲۸۶ - رویہ دوم

۳ - در وقایع سال ۲۶۱ - ۴ - ص ۱۹

« سامان خداده بن خامتا (۱) بن نوش (۲) بن طغاسب (۳) بن  
 ثاول (۴) بن بهرام چوین بن بهرام حبیس (۵) بن کوزک بن  
 اثقیان (۶) بن کسردار (۷) بن دیر کار بن جم بن چربن بسار  
 ابن حداد (۸) بن رنجهان بن فیر ( ۹ ) بن قراول بن سیم بن  
 بهرام بن شناسب بن کوزک بن جرداد بن سفرب بن گرگین  
 ابن میلاد بن مرس (۱۰) بن مرزوان (۱۱) بن مهران بن فاذان

۱ - جتمان بنا بر ضبط صحیح

۲ - نوشرد بنا بر اصح اقوال و آن هم پدر طغاث بوده است و نه سراو

۳ - طغاث بضط صحیح

۴ - در هیچ يك از نسب نامهای دیگر چنین اسمی برای پسر بهرام

چوین نیست و همه نام آن پسر را طغاث دانسته اند

۵ - هم این ضبط زیر الاخبار و هم ضبط این اثیر « حشش » خطابت

و صحیح آن « جشنش » بوده است نام عده کثیری از رجال اراک حتی

در زمانهای بعد از اسلام (Justi-Op cit. p. 354 art. Waresna)

۶ - ممکنست که در اصل « آبتین » بوده باشد چنانکه پس ازین

هم اشاره خواهد رفت

۷ - شاید در اصل « گودرز » بوده است

۸ - شاید در اصل « جرداد » بوده باشد چنانکه دیگری ازین خاندان

همین اسم داشته است

۹ - ممکنست در اصل « هروز » بوده باشد

۱۰ - ظهرا در اصل « رسمی » بوده است

۱۱ - آنگاه الای دیگر است از اصل « هردان »

ابن کشراد (۱) بن سادساد (۲) بن یشداد (۳) بن اخشین (۴) بن فروین بن ومام (۵) بن ارساطین بن دوسر منوچهر (۶) بن گوزک (۷) ابن ایرج بن افریدون بن اتقیان سک من (۸) سک بن سور کاو بن اخشین (۹) کاداین (۱۰) رسد کاو بن ریمنکار (۱۱) بن بیفروش بن جمشید (۱۲) بن دلونگهان (۱۳) بن اسکهد بن

۱ - شاید در اصل « کتواد » بوده باشد که در میان یهوانان شهنامه نام او هست

۲ - باید در اصل « ساسان » بوده باشد

۳ - شاید در اصل « یشداد » بوده است

۴ - ممکنست که در اصل « افشین » بوده باشد

۵ - ظاهراً « رهام » بوده است که بدین شکل تحریف شده

۶ - می بایستی دوجر بن منوچهر باشد و شاید در اصل « ژوبن منوچهر » بود است

۷ - در شهنامه نام پدر منوچهر و داماد ایرج « یشنگ » آمده است و منوچهر دختر راده ایرج بود ، پس ما آفرید دختر ایرج

۸ - شاید در اصل « اتقیان سک بن » بوده باشد ولی در هر حال نام پدر افریدون در شهنامه « آبتین » است

۹ - ظاهراً افشین باید باشد چنانکه نام دیگری ازین خاندان هم بوده است

۱۰ - ممکنست در اصل « افشین کاوین » بوده باشد چنانکه پدر او را « رسد کاو » و جدش را « ریمنکاراو » نام برده است

۱۱ - در اصل این کلمه هیچ نقطه ندارد و بمطابق معنی اشتقاقی اصلاح کردم

۱۲ - واضحست که باید « جمشید » باشد

۱۳ - محتملست که در اصل « دلونگهان » بوده باشد زیرا که یگفته شهنامه پدر جمشید ظهمرت ملقب بدیوبند بود

هوسنك (۱) بن فرواك (۲) بن منشى (۳) بن كيومرث (۴) پيدااست كه اين نسب نامه معمول در دوره ساسانيان نيست و شايد همان سلسله اساي باشد كه در زمان ساسانيان براي بهرام چوبين قائل بوده اند و درينكه بهرام چوبين از نجيب زادگان ايران بوده است بهيچوجه ترديد نيست ، پس اگر شكی در اين اسباب باشد و چنانكه بعضي گفته اند قبول كنيم كه سامانيان نسب خود را ساخته اند فقط در اتساب خود بهرام چوبين جملي كرده اند و از بهرام چوبين تا كيومرث طاهراً معمول ايشان نيست و اگر جعل شده باشد در زمان خود بهرام چوبين يا در عصر ساسانيان شده است . اما درينكه سامانيان پيش از رسيدن سلطنت چند پشت بچوب و نجيب زاده بودند شكی نيست ؛ سامان حداة مذهب زرتشت داشت و در رماني كه محمد الامين در خلافت بود و مأمون در مرو اقامت داشت ( ۱۹۳ - ۱۹۸ ) سامان حداة نزديك مأمون شد

۱ - تردیدی نیست که « هوسنك » همان محرف « هوشنك » است و شاد كلمه « اسكند » محرف « اسپهند » باشد و در اصل اسپهند هوسنك بوده و « بن » را درمیان این دو كلمه محرف بيوده افزوده باشند زیرا هوشنك پدر طهمورت بوده است

۲ - ممكنست این كلمه هم محرف « سيامك » نام پدر هوشنك باشد .

۳ - واضحست كه این كلمه محرف لفظ « هشی » است زیرا در اوستا نام اسان اول « كيومرث » Gayumareta صط شده و در آنجا آمده است كه پس از چهل سال از حمله وی مرد و زن نخستین پدید آمدند اسم مشی وشتیان

۴ - در الاخبار - ص ۱۹

و بر دست او اسلام آورد و او را پسری بود نام او اسد و مأمون این اسد را سخت نیکو داشتی و او را چهار پسر بود نوح و احمد و یحیی و الیاس و مأمون ایشان را نیز نیکو داشتی و بدو نزدیک بودند از آن سبب که مردمان اصیل بودند و چون مأمون بغداد رفت (سال ۱۹۸) و بخلافت بنشست و خراسان مرغسان بن عباد را داد او را ادرمعنی ایشان وصیت کرد ، پس غسان سمرقند مر نوح بن اسد را داد و فرغانه احمد بن اسد را و شاش و اسروشنه یحیی بن اسد را و هر یک الیاس بن اسد را . چون طاهر بن حسین بخراسان شد ایشان را هم بر آن شغلها نگاه داشت و ازین چهار پسر احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد او را دو پسر ماند نصر و اسمعیل و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند ؛ سمرقند نصر داشت و بخارا اسمعیل و میان ایشان کار نیکو همی رفت تا بد گویمان در آن میان افتادند و وحشت افکندند تا کار ایشان بچنگ کشید و لشکرها بکشیدند و بچنگ یک دیگر رفتند و سال ۲۷۵ چنگ کردند و اسمعیل بر نصر یشی جست و نصر را دستگیر کردند و پیش اسمعیل بردند . چون اسمعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او رفت ، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست و او را بخوبی با همه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد و از پس آن اسمعیل مر نصر را بر همه ماوراءالنهر خایفه کرد و کار نیکو همی رفت (۱) .

اما آغاز کار سامان خدایه دینگونه بوده است که چون اسد

ابن عبد الله القشیری امیر خراسان شد و به خراسان رفت همانجا بود تا بمرد بسال ۱۶۶ و وے مردی نیکو کار بود و حیوان مرد و دل او بدان سوے ننگران که خاندانهای برك کهن را تیمار کردی و مردم اصیل را نیکو داشتی ، چه از تازی و چه از پارسی و چون سامان خدایه از بلخ بگر پخت و نزدیک وے بمرو رفت او را اکرامی کرد و حمایت کرد و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز بوی داد ، سامان خدایه بدست وی ایمان آورد و او را سامان خدایه بدان سبب خوانده اند که دیهی بنا کرده است و آنرا سامان نام کرده او را بدان نام خوانده اند چنانکه امیر بخارا را بخار خدایه (۱) .

چون سامان خدایه را پسری آمد از دوستی او پسرا اسد نام کرد و سامان خدایه از فرزندان بهرام چوین ملوک بوده است (۲) .

۱ - اینجا مؤلف تاریخ بخارا را ظاهراً دو شبه روی داده بحسب آنکه چون سامان خدایه از بلخ آمده و باز بار دیگر حکمرانی بلخ یافته است وی را از سامان نزدیک بلخ دانسته است و به از سامان نزدیک سمرقند و حال آنکه حکم ظاهر آنست که اصل ایشان از سمرقند بوده باشد و اینکه در اوایل قرن دوم اسلام آورده اند فرشته ایست بر آنکه ارمایه ای دورتر از بلخ بوده اند که دیرتر از بلخ بدست ناریان افتاده است و دوم آنکه نام وی و لقب حکمرانی او ممکن نیست از دیهی باشد که او ساخته است زیرا همواره درین موارد کسان را بنام جائی می خوانند که پیش از آن بوده باشد یا جائی را بنام کسی می خوانند که او آباد کرده باشد و آنکه کسی جائی را بسازد و نام خود را از آن بگیرد

سلسلهٔ اسلاف و اخلاف پادشاهان سامانی بدین قرار بوده است :

- ۱) اسد بن سامان خدایهٔ چهار پسر داشت : ۱- نوح حکمران سمرقند در حدود ۱۹۸ - ۲- احمد حکمران فرغانه در حدود ۱۹۸ و متوفی در ۲۵۰ - ۳- یحیی حکمران چاچ و سروشنه در حدود ۱۹۸ - ۴- الیاس حکمران هری در حدود ۱۹۸

- ۲) احمد بن اسد نه پسر داشت : ۱- نصر بن احمد که از ۲۵۹ تا ۲۷۹ حکمرانی کرد . ۲- اسمعیل بن احمد که در فرغانه بسال ۲۳۴ متولد شد و در بخارا بسال ۲۹۵ در گذشت . ۳- منصور . ۴- یعقوب . ۵- یحیی . ۶- اسحق که در سال ۳۰۳ پند افتاد . ۷- حمید . ۸- ابراهیم . ۹- اسد

۳) الیاس بن اسد يك پسر داشت : ابواسحق محمد

- ۴) نصر بن احمد چهار پسر داشت : ۱- احمد - ۲- نوح - ۳- الیاس - ۴- یحیی .

- ۵) اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱- احمد بن اسمعیل بن احمد متوفی در ۳۰۱ - ۲- نصر - ۳- منصور . ۴- ابراهیم . ۵- یحیی .

۶) یعقوب بن احمد يك پسر داشت : ساوک

- ۷) اسحق بن احمد سه پسر داشت : ۱- ابوصالح منصور که بسال ۳۰۵ در ری رحلت کرد . ۲- الیاس . ۳- حسن .

۸) اسد بن احمد يك پسر داشت : حمویه

۹) یحیی بن نصر بن احمد يك پسر داشت : علی

- ۱۰) احمد بن اسمعیل بن احمد پنج پسر داشت : ۱- نصر بن احمد بن اسمعیل که در ۳۳۹ جان سپرد . ۲- ابراهیم . ۳- یعقوب - ۴-

اسد . ۵ - یحیی

- (۱۱) الیاس بن اسحق یك پسر داشت ابوعلی محمد که از ۳۲۲ تا ۳۵۶ در کرمان بود و سال ۳۲۷ در گذشت .
- (۱۲) حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد
- (۱۳) نصر بن احمد بن اسمعیل چهار پسر داشت ۱ - اسمعیل که پیش از پدر مرد . ۲ - نوح بن نصر موفی در ۳۴۳ . ۳ - احمد . ۴ - ابوحنفره محمد در حدود بهال ۳۳۷
- (۱۴) محمد بن حسن بن اسحق یك پسر داشت : محمد
- (۱۵) نوح بن نصر بن احمد سه پسر داشت ۱ - عبد الملك موفی در ۳۵۰ . ۲ - ابوصالح منصور بن نوح موفی در ۳۶۶ . ۳ - محمد
- (۱۶) منصور بن نوح بن نصر سه پسر داشت ۱ - نوح بن منصور بن نوح که در ۳۸۷ سنه افاد . ۲ - اور کر که در ۳۸۹ سنه افاد . ۳ - ابوصالح که او بن در ۳۸۹ سنه افاد .
- (۱۷) نوح بن منصور بن نوح پسر داشت ۱ - ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور که در ۳۸۷ سنه افاد و در ۳۸۹ سنه افاد شد . ۲ - عبد الملك بن نوح بن منصور که در ۳۸۹ سنه افاد . ۳ - ابوالراهم منصور که او بن در ۳۸۹ سنه افاد و در ۳۹۵ سنه افاد شد . ۴ - ابویحیی که او هم سال ۳۸۹ سنه افاد اما سر پنجم او را نام معلوم نیست و همیقدر پیداست که وی پسرے داشته اسم ابوحصیر ، (۱) .



از مطالعه این سلسله انساب نکته مهمی بخوبی آشکار می گردد و آن اینست که آل سامان افزون بر خصال بزرگ دیگر که داشته اند و پس ازین خواهد آمد دارائی خصلتی بوده اند که آنرا بزرگ ترین خصایل مردمی می توان شمرد و آن احترام بیک دیگر و تکریم و تعظیم نزدیکان و نیاکان بوده است چنانکه اسامی ایشان همواره اسامی افراد خاندان ایشان بوده است و در میان ایشان سه نفر با اسم اسد و چهار نفر با اسم نوح و چهار نفر با اسم احمد و پنج تن با اسم یحیی و سه تن بنام الیاس و سه تن بنام نصر و دو تن بنام اسمعیل و پنج تن بنام منصور و دو تن بنام یعقوب و سه تن بنام ابراهیم و شش تن بنام محمد و دو تن بنام عبدالمک که بوده اند و نظیر این از هیچ خانواده دیگر در تاریخ ایران سراغ ندارم و این نکته بهترین دلیل حرمت نزدیکان و نیاکانست زیرا مسلمست کسی فرزندی خویش را نام یکی از اجداد یا اسلاف خود می نهد که مرایشان را حرمت داشته باشد و پیداست که اگر این خصلت در خاندانی بدین درجه آشکار باشد تا بچه پایه آن خاندان بزرگ و جلیل القدر است .

آغاز بزرگی کار سامانیان بدین گونه است که رافع بن هرثمه بر هارون الرشید خروج کرد و سمرقند بگرفت هارون هرثمه بن اعین را بجنک و سمرقند و رافع سمرقند را حصار کرد هرثمه را کار فرو بسته شد و مأمون با هارون الرشید بخراسان آمده بود بسبب همین حادثه و دل هارون بنسایت نگران آن کار بود ؛ مأمون نامه ای کرد فرزندانش اسد بن سامان خدایه و

بهرمود تا هرثمه را در جنگ رافع یاری دهند و فرزندان اسد رافع را بدان داشتند تا با هرثمه صالح کرد و مان مصاهرت افتاد و دل هارون از آن کار فارغ گشت و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگرفتی و این کار نزدیک مأمون نیک در موقع افتاد و درین سفر هارون بطوس وفات یافت و چون خلافت مأمون رسید غسان بن عباد را امیر خراسان کرد و غسان پسران اسد را هر يك ولایتی داد چنانکه گذشت و این سال ۲۹۲ بود . چون غسان از خراسان باز گشت و طاهر بن حسین امیر خراسان شد ایشان را از آن ولایت ها باز نداشت و نوح بن اسد را که برادر بزرگتر بود خلعت داد و وی سمرقند می بود و چون او بمرد برادر خویش احمد را خلیفه کرد و این احمد بن اسد مردی بود عالم و پارسا و سمرقند می بود تا از جهان برفت و پسر خویش نصر بن احمد بن اسد را خلیفه کرد و چون وی بجای پدر نشست از خلیفه واثق بالله (۲۲۷ - ۲۳۲) منشور اعمال ماوراءالنهر بنام وی رسید تاریخ روز شنبه غره رمضان سال ۲۵۱ (۱) . بقول دیگر در ماه رمضان سال ۲۶۱ فرمان امارت ماوراءالنهر و بلخ بنام نصر بن احمد صدور یافت و نصر بن احمد بسال ۲۷۹ فرمان یافت . سبب اینکه نصر بن احمد حکمرانی ماوراءالنهر یافت این بود که پس از مرگ طاهر بن حسین پسرش طایحه جای وی نشست و مأمون احمد خاندرا بحراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و از کیفیت کار طایحه تحقیق کند و

وی را خبر رساند ، چون احمد بن خالد بخراسان رسید فرزندان  
اسد بوی پیوستند و بنزدیک او مقام یافتند و چون ترکان خاک  
فرغانه را از احمد بن اسد گرفته بودند احمد بن خالد بسیار کوشید  
تا فرغانه را باز ستد و دو باره با احمد بن اسد داد و پس از در  
گذشتن نوح بن اسد سامانی طلحة بن طاهر سمرقند را برادران  
خود که یحیی و اسد بودند سپرد و احمد بن اسد مردی بود با  
پرهیز کاری و نیکو کاری بسیار و وی پس از چند گاه خوشنودی  
طلحة بن طاهر سمرقند را پسر خود نصر بن احمد داد و تا  
انقراض آل طاهر این خاندان امارت سمرقند داشتند و چون یعقوب  
ابن لیث آل طاهر را بر انداخت معتمد خلیفه منصور ایالت ماوراءالنهر  
را بنصر بن احمد فرستاد و نصر سمرقند را اقامت گاه خویش  
کرد و برادرش اسمعیل بن احمد را بخارا گسیل کرد . چون  
اسمعیل بخارا رسید میان وی و رافع بن هرثمه که بر خراسان  
مستولی بود بد بود ولی از آن بعد با یک دیگر دوستی استوار  
بهم زدند تا جایی که اسمعیل از رافع در خواست که خوارج  
را باو باز گذارد و این معنی بنظر مردم سنگت آمد و فسادان  
نصر بن احمد را گفتند که مراد اسمعیل از دوستی با رافع  
آن بود که یاری وی ترا از ماوراءالنهر بیرون کنند و نصر در  
اندیشه شد و خود را آماده کرد که بر بخارا بتازد و چون  
اسمعیل ازین آگاهی یافت حمویة بن اسد بن علی را بخراسان  
فرستاد تا از رافع یارے خواهد ، چون حمویة پیام اسمعیل را  
مر رافع برد خویشان با لشکری آراسته آهنک ماوراءالنهر  
کرد و چون از آمویة برگشت حمویة از فزونی لشکر او ناخود

اندیشید که رافع با این سپاه باسانی تواند آن دیار را بگیرد و شاید پس از درهم شکستن نصر و یعقوب برادرش بر آن شود که اسمعیل را نیز از میان بردارد و یساوی را بر او نخویس گرداند و این ننگی بزرگ خواهد شد . پس رافع را گفت صواب در آنست که برادران را بایک دیگر سازش دهیم زیرا تواند بود که برادران پیش از آن همدانسان شوند و ترا در دیار یگانه چشم زخمی رسد . رافع این سخن حمویه را پسندید و رسولان نزد اسمعیل و نصر فرستاد که صلاح هر دو در صلاح بود و چندان درین باب پای فشاری کرد که برادران با هم صلح کردند و رافع از کسار آمویه بخراسان باز گشت و حمویه کیفیت آن تدبیر مر اسمعیل را ننگت و اسمعیل وی را بدین کار بسیارستایش کرد و وے را از جمند گردانید و چند گاه در میان نصر و اسمعیل آن دوستی بود با آنکه باز بدخواهان در میان افتادند و دو برادر را بربیک دیگر بدگمان کردند و کار بد آجا کشید که از نصر از سمرقند سپاه برداشت و آهنگ اسمعیل کرد ، این بار اسمعیل با سپاهی گران بچک برادر رفت و پس از زد و خورد بسیار پیشرفت اسمعیل را و د و نصر را دستگیر کردند و نزد وی بردند ؛ چون اسمعیل برادر خویش را اسیر بدید در حال وے را بتخت باز نشاند و خود چون پرسندگان دست سینه پیستاد و از بزرگ داشت او هیچ فرو ننگداشت و چندان در ا کرام کوشید که نصر گمان برد وے را استهزی همی کند ولی اسمعیل مر آن برادر را با شکوه بسیار بسوی سمرقند فرستاد و در دم رفتن وے را

گفت که من بنیابت نو درین دیار می باشم (۱) .  
 نکته ای که بعضی از مورخین در نسب آل سامان ضبط کرده اند اینست که پدر سامان خدای چند گاهی نزدیک‌تری از اعیان ساریان بود ولی بنا بر علو همت سر بدان کار بر نیآورد و باین دروادی عیارے و راهزنی نهاد و چون اندک شوکتی یافت شهر چاچ را بگرفت (۲) .

ابن اثیر می نویسد (۳) غسان بن عباد بسال ۲۰۴ سمرقند را بنوح بن اسد و فرغانه را باحمد بن اسد و چاچ و اسروشنه را ییحیی بن اسد و هری را بالیاس بن اسد داد و در زمان طاهر بن حسین ایشان در امارت خود ماندند ولی نوح بن اسد مرد و طاهر برادران و ییحیی و احمد را مقام او داد و احمد بن اسد مردی بی آرز بود و نیکو سیرت و از کس رشوت نمی‌سزد و یازان وی نیز چون او بودند و چون الیاس مرد عبدالله بن طاهر پسر وی ابو اسحاق محمد بن الیاس را بجای وی گماشت و وی در هری سمند و احمد بن اسد را هفت پسر بود (۴)

۱ - مجمع التواریخ تألیف حیدر بن علی الحسینی الراری ( که در سال ۱۰۲۸ تألیف آن تمام شده ) سحفة حطی متعلق سگمارده - جلد دوم - در ذکر حکومت آل سامان و روضه الصفا - چاپ بمبئی ۱۲۶۶ - ج ۲ - ص ۱۱ و حبیب السیر - چاپ بمبئی ۱۲۷۳ - ج ۲ - ص ۷ ( حرو چهارم از جلد دوم )

۲ - حبیب السیر - موصع سابق الذکر

۳ - در وقایع سال ۲۶۱

۴ - ۴ پسر بود و ۴ همت پسر - رجوع کنید بحقیقة ۳۰ ازین کتاب

که اسامی ایشان اینجا آمده است

نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زرکریا یحیی و ابو الائمث اسد و اسمعیل و اسحاق و ابوعاصم حمید و اسمعیل بن احمد بسال ۲۶۱ از جانب برادرش نصر حکمران بخارا شد و سبب این بود که چون یعقوب بن لیث بر خراسان دست یافت نصر سپاهی برود آمویہ فرستاد که آنجا را از یعقوب ننگاه دارد و در میان سپاه نصر و یعقوب جنگی در گرفت و لشکر نصر به بخارا باز گشت و احمد بن عمر که نایب نصر در بخارا بود بر خویشن بترسید و از آنجا بگریخت و ابوهاشم محمد بن المنشر بن رافع بن الیث ابن نصر بن سیار بر بخارا امیر شد ، پس وی را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابی عبد الله خرم را حکمران کردند و وی را نیز از کار باز داشتند و حسن بن محمد از فرزندان عبده بن مدید را والی کردند ، پس او نیز عزل شد و بخارا را امیر می نمود و رئیس بخارا ابو عبد الله بن ابی حفص بنصر نوشت و از وی خواست که بخارا را ضبط کند و وی برادرش اسمعیل را فرستاد و وی بارافع بن هرثمه والی خراسان یارشد و بار اول نصر بر اسمعیل بسال ۲۷۲ حمله برد و بار دوم بسال ۲۷۵ میان دو برادر جنگ در گرفت .

آغاز حکمرانی نصر بن احمد بر ماوراء نهر بلخ در رمضان سال ۲۶۱ بود (۱) و رحلت وی بسال ۲۷۹ روی داد و برادرش اسمعیل بن احمد را امارت ماوراء رود بلخ دادند (۲) و وی در

۱ - طبری - ح ۱۱ - ص ۲۳۵

۲ - طبری - ج ۱۱ - ص ۳۴۱

شعر تازی نیکوسخن بوده است (۱).

آغاز شهریاری آل سامان را باید از همان سال ۲۶۱ دانست که نصر بن احمد حکمران ماوراء النهر شد، هر چند که بعضی مورخین آغاز آنرا از سال ۲۷۹ دانسته‌اند که بدایت امارت امیر اسمعیل بوده است. پایان سلطنت این سلسله بزرگ که قطعاً بهترین سلسله است که بعد از اسلام در ایران شهریاری کرده است سال ۳۹۵ بود که ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح آخرین پادشاه آل سامان مقهور امرای طخارستان و پادشاهان غزنوی گشت و کشته شد. مدت سلطنت آل سامان ازین قرار صد و بیست و هشت سال بوده است و درین مدت چهارده تن ازین خاندان شهریاری کرده اند بدین قرار:

(۱) ابوالحسن نصر بن احمد حکمران ماوراء النهر از ۲۵۰ - متوفی در ماه جمادى الاخره ۲۷۹ (در شهر خیلام ارفرغانه در خانه خیر بن ابی الخیر تولد یافته بود (۲)

(۲) ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد - حکمران حار از ۲۶۰ تا ۲۷۹، امیر ماوراء النهر از جمادى الاخره ۲۷۹ - متوفی در ۱۴ صفر ۲۹۵

(۳) امیر شهید ابو نصر احمد بن اسمعیل از ۱۵ صفر ۲۹۵ تا ۲۳ جمادى الاخره ۳۰۱ که در فرس بدست غلامان خود کشته شد.

۱ - اس انیر - وقایع سال ۲۷۹

۲ - اصطخری - ص ۳۳۴

۴) ملك سعيد نصر بن احمد از ۲۴ جمادى الاخره ۳۰۱ تا ماه رجب ۳۳۱

۵) اسحق بن احمد که در سال ۳۰۱ پس از کشته شدن پدر دعوی سلطنت کرد

۶) میکائیل بن جعفر که از ۳۰۶ تا ۳۰۸ دعوی سلطنت داشت

۷) ملك حميد ابو محمد نوح بن نصر از شعبان ۳۳۱ تا سال ۳۴۳

۸) ملك مؤيد يا موفق يارشيد ابوالقوارس عبد الملك بن نوح از ۳۴۳ تا ۳۵۰ که در چوگان بازی از اسب بیفتاد و بمرد ۹) نصر بن عبد الملك که در سال ۳۵۰ پس از مرگ پدر يك روز پادشاهی کرد و چون کودک بود وی را خلع کردند .

۱۰) ملك سيد ابوصالح منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶

۱۱) ملك رضی ابوالقاسم نوح بن منصور از ۳۶۶ تا ۱۳ رجب ۳۸۷

۱۲) ابو الحارث منصور بن نوح از ۱۴ رجب ۳۸۷ تا ۱۹ صفر ۳۸۹ که ابوالقوارس بکنوزون او را کور کرد و خلع کرد .

۱۳) ابوالقوارس عبد الملك بن نوح از ۱۲ صفر ۳۸۹ تا ۳۹۰ ( در ۱۰ ذی قعدة سال ۳۹۰ اياك خان پادشاه تركستان او را اسیر کرد )

۱۴) ابو ابراهيم اسمعيل المتاصر بن نوح از ۳۹۰ تا ماه



ربیع الاول ۳۹۵ که کشته شد و پادشاهی آل سامان با وے  
مقرض گردید .

از جزئیات زندگی نصر بن احمد مؤسس این خاندان جز  
آنکه پیش ازین گذشت دیگر چیزی در کتب تاریخ نمی توان  
یافت زیرا که اغلب از مورخین وی را در شمار پادشاهان آل  
سامان نیاورده اند و تاریخ این سلسله را از اسمعیل بن احمد آغاز  
کرده اند . اما از پادشاهان دیگر نا درجه ای نارپخی می توان  
نوشت . منتهی چون عصر زندگی رودگی بسطت نصر بن احمد  
ابن اسمعیل منتهی می شود درین صحایف فقط بشرح سلطنت سه  
تن از پادشاهان اول این خاندان پس از نصر اکتفا میرود :

**امیر اسمعیل بن احمد** این امیر نامی و سردار بزرگ بلا شک چه  
از حیث سیاست و جهانگیری و دلیرے و  
تعصب ایرانی و چه از حیث کرم و نزرگوارے و خرد پرورے  
نزرگترین پادشاه این خاندان و یکی از نزرگترین مردان تاریخ  
ایران بوده است . در خصال نزرک او سخن بسیارست از آنجمله  
دانشمندان را دوست می داشت و ایشان را گرامی می شمرد و برکت  
همین بود که پادشاهی در خاندان وی بماند و شهر یاری در خاندان  
وی دیر کشید چنانکه ابوالفضل محمد بن عبد الله بلعمی گفته  
است که من از امیر ابو ابراهیم اسمعیل بن احمد شنیدم که گفت  
من بسمرقند بودم و روزی بمظالم نشستم و برادرم در کنار من  
بود ، ابو عبد الله محمد بن نصر فقیه شافعی بر من وارد شد و من  
پاس دانش وے از جائے بر خاستم و چون وی برفت برادرم

اسحق بر من بتدید و گفت تو امیر خراسانی و بر تو مردی  
از فرمان برداران تو در آید تو برو بر خیزی و سیاست تو بدین  
برود ، من آن شب بواقع رسول را دیدم که بر من و برادرم  
اسحق بگذشت و رسول پیش آمد و بازوی مرا بگرفت و مرا  
گفت ای اسمعیل از حرمتی که مر محمد بن نصر را داشتی پادشاهی  
بر تو و پسران تو بماند، پس بسوی اسحق نگریست و گفت  
پادشاهی از اسحق و فرزندان وی برود از استخفافی که مر  
محمد بن نصر را کرد و این محمد بن نصر از دانشمندان بزرگ  
بود و بر مذهب شافعی فقیه و دانا معلوم آن و وی را مصنفات بود  
و در پی دانش بهر دیار می رفت (۱) ، دیگر از خصال بزرگ  
اسمعیل آن بود که روزهای برف و باران بر نشستی و در میدان  
بیستادی تا اگر کسی را حاجتی بودی مظلماً او بستودی و دادوی  
بدادی ، پس چون دیری در میدان بیستادی و کسی را حاجتی  
نبودی از میدان برون شدی و گورد رخص شهر بر آمدی و ضعیفان  
را صدقه دادی و در فراغ ایشان بکوشیدی و در وقت باز گستی  
و دو رکعت نماز بشکرانه گزاردی بر آن توفیق که یافته بودی  
و گفنی سپاس خدای را که حق این روز بفراخور و توان  
خویش بگزاردم ، او را گفتند ای امیر روز برف و باران  
بزرگان از سرای برون نشوند و امیر درین ایام بر نشیند و رنج

۱ - ان اتیر - وقایع سال ۲۶۱ و روضه الصفا - ج ۲ - ص ۱۱ و

مجمع التواریخ در موضع سابق الذکر و کتاب حوامع الحکایات و اوامع ارواب عوی

بر خود نهد سبب چیست . پاسخ گفت کہ در چنین روز ہا غریبان تنک دل لر بامند ، روزی بر عادت دیرین بر ظاہر مرومی گشت ، در نواحی شہر شہر شہری دید کہ بکشتی رفته بود و آن کشت زار می خورد ، غلام را گفت پیادہ شو و نگر کہ ان اشتر داغ ککہ دارد ، غلام ہنگریست و گفت داغ امیر دارد . فرمود تا اشتر را بگرفتند و سوارے را فرمود بروو سارمان را بیاور و خود در آن صحرا بماند و سوار ہم در ساعت قطاردار را بیاورد ، بر جمازہ شستہ و آن اشتر طلب می کرد ، از وی پرسید کہ شتر من در کشت زار مردم چہ میکنند ، سارمان سوگند خورد کہ این شتر از دوش باز رہیدہ است و سحر کاه مرا معلوم شد کہ گریختہ است ، از آن گاہ باز بر جمازہ نشستہ ام و او را می جویم ، امیر گفت چون عذرتو پسندیدہ افتاد خداوند کشت را بیاور ، وی را بیاوردند . امیر او را گفت اشتر من در کشت تو رفته است و بعضی از آن کشتہ خوردہ ، بہامے آن کشت چند بودہ است ، آن مرد راستی گشت ، امیر فرمود کہ همان دم بہامے غاہ بر رخ روز نقد ناودہد ، آنکاہ مرحاضران را گشت اگر من انصاف از خود ندہم انصاف از کسان نتوانم ستد (۱) ، دیگر از اوصاف او در جہانبانی آورده اند کہ در زمان وی والی اسبجواب سرکشی آغاز کرد و اسمعیل چند بار اورا بخود خواند و وے تہرہ کرد و حضرت نیآمد . سرہنگی

از درگاه نامزد کردند تا با گروهی از حشم برود و او را بعنف آورد و چون آن سرهنگ بدان حاشی رسیده زالی اسپجواب با او پیکار کرد و او را بگرفت و اسباب و سلاح آن گروه بستد و ایشان را گذاشت .

بار دوم پهلوان لشکر احمد را فرستادند با لشکر سپاه و احمد از نام بر آوردگان سپاه بود ، چون بد آنجا رسید ولی اسپجواب با او جنگید و احمد را تیری زد و از آن هلاک شد و لشکر او در هم شکست ، چون دو بار کسان اسمعیل شکسته شدند امیر با وزیر خویش مشورتی کرد ، وزیر گفت پادشاه در دولت و اقبال بما ناد والی اسپجواب را این محل نمی بایست بهاد تا چنین چشم زخم نیفتادی ؛ من خود بیک لحظه کار آن دیار را دست کردمی و مردی چون احمد در سر آن کار نشدی ، اسمعیل از جای بشد و گفت ای خواجه این سخن که گفتمی از رخور خردمندان نیست مگر در وصایای اردشیر نخوانده ای که پادشاه را باید نخست اندیشه نوح خود را دارد آنگاه اندیشه آن صفا که تخت درو بود و آنگاه اندیشه آن خانه که صفا درو بود و آنگاه اندیشه آن محلت که حاشه درو بود و آنگاه اندیشه آن شهر که آن محلت درو بود و آنچه بدو نزدیک ترست باید که اندیشه آن بدارد و اگر من اسپجواب را محل فرو گذارم از دمی و همدان و کرمان و سیستان و غزنین حاشه طمع دارم و درین ممالک هر کس را همین فنها در دماغ افندم که اگر اسمعیل را یروئی بودی تدارک کار اسپجواب کردی حاشه آن بوی نزدیک ترست ، این بار لشکر می باید فرستاد

کہ تمامت ترکستان مر آن کشادہ شود و مبادا کہ سپاہ بنا کام باز گردد کہ اگر چنان شود بکفایت آن مهم خود بروم و آن عاصی را بدست آرم و سزای او بدو رسانم . یا در آن فرو شوم یا از آن تنگ باز رہم . چون وزیر این گفتار بشنید و اندازہ حمیت پادشاہ بدانست لشکر آماده کرد تا والی اسپجواب را بپھرو غلبہ بگرفتند و آن عاصی را دستگیر کردند و در غل و بند بجزرت آوردند و او فرمان داد تا حکم سیاست را در میدان در برابر همه کس بر وی واردند و پس از آن دیگر کس را مجال تمرد نماند (۱) .

اما از عدل و دین دارے این پادشاہ بزرگ چنین گفته اند کہ چون بر عزم گشادن خراسان سپاہ کشید گروھی را از حشم بر مقدمہ فرستاد ، پہلوان آن لشکر بخدمت وی نامہ نوشت و از رأی او استمداد کرد و گفت پادشاہ ما را بفرماید کہ چون با دشمن رو برو شویم کدام سلاح جنگ کنیم و چون لشکر نزول کند حفظ آن بچہ واجب داریم . امیر توفیح فرمود کہ از دین هیچ لنگاہ دارندہ تر نیست و هیچ بنائی از داد استوار تر نہ (۲) . از حرمت وی مر نزدیکان خویش را چنین آورده اند کہ چون امیر نصر برادرش بر آن گونہ کہ گذشت بامارت بنشست کش و نخشب و بخارا وی را داد و آن کامیابی بر عمرو بن الملیث وی را دست داد و برادر او اندیشمند شد و وی را بحدود

۱ - جوامع الحکایات و جامع الروایات

۲ - جوامع الحکایات و نواع الروایات

خواهد ، چون نامه نصر بر امیر اسمعیل رسید و بر مضمون آن آگاہ گشت ابو منصور طلحه را بخواست و او از ریرکان و کار آمدان زمانه بود و درین معنی رأے خواست ، ابو منصور گشت اگرچه رأے امیر برترست ولی واجب آید که خدمتگزار آن پندے که تواند دریغ ندارد و مرا رأے راست است که امیر خدمت برادر رود چه ملک را برادرے و فرزندی نیست ولیکن عذری تمهید باید کرد و رفیق در توقف داشت ، امیر اسمعیل گفت بچه عذر خویش را ازخشم او بیرون توأم آورد . گشت بیاید بنشت که اینجا دشمنی بدید آمده است چون رافع ابن هرثمه و او مردی کربزست و چون دیار تھی بند هر آینه لشکر کشد و این سر زمین را فرو گیرد و تدارک نتوان کرد . پس اسمعیل بدین منوال نامه نوشت و ابو منصور را گفت این کار بزرگست بتن خویش بدین مهم بیاید رفت ، ابو منصور گفت من خدمت کردم و ساخته شدم و یا قاصد نصر روے بحضور نهادم و چون بدرکال رسیدم ارمغانها رسانیدم ، سه شبانروز بار نیاقلم و پس از سه شبانروز چون مرا بار دادند خدمتها عرض کردم و البته پذیرفت و گشت من بدین مغرور نشوم ، فرمان بدان جماعه است که هم در روز باز گردے و اسمعیل را پیش نخت آورے . گفتم رأے امیر را مقرر باند که رافع بن هرثمه در خراسان موسے حال شده است و لشکر بسیار گرد کرده اگر آن دیار تھی بند هر آینه بنازد و ولایت سناهد . گشت بسیار مگوے مرا پاسبانی تر کستان اولیر از بخارا است ، او منصور گفت این دم سی هزار

مرد در سپاه ویند اگر بدین سوئے آهنگ کند این زمین لشکر او بر نماند . نصر گفت مرا از سپاه او ترسانی بحدای که اگر بد آن لشکر بدر رے گریزد او را بگیرم و آنچه سزای ویست در کنار وے نهم . من گفتم اگر امیر اسمعیل بداند که خوشنودی خداوند درینست که او بحضورت آید ترك همه بگوید و خدمت شتابد . امیر نصر را این سخن خوش آمد . گفت که او مرا برادرست و از همه جهان گرامی تر ، اما میخواهم که زبان مردم بسنه شود و نگویند که سرکشی آشکار میکند .

ابومنصور گوید من باز کشتم و بخارا شدم و آن حال با امیر اسمعیل گفتم . گفت رے تودرین چه صواب بیند . گفتم صواب آنست که با رافع بن هرثمه بسازیم و جهان بر امیر نصر چون حلقه خام گردانیم . امیر اسمعیل آنرا پسندید و گفت هم ترا باید رفت و آن کار بر رأی و کفایت خویش باید ساخت . پس ابومنصور بنشاور رفت و از منانها نزدیک رافع بن هرثمه برد و از وی یاری خواست . رافع لشکر بسیار آماده کرد و روی بخارا نهاد ولی همچنانکه پیش ازین اشاره رفت ابومنصور را در میان راه پشیمانی دست داد و رافع را باز گردانید و اسمعیل را با برادر صلح افتاد (۱) و بار دیگر که جنگی در میانه گرفت و نصر صاحب تن درنداد ، چنانکه گذشت ، اسمعیل بر نصر دست یافت با فروتنی بسیار نرد او شد و بروشم نکرد .

اما از اوصاف و مروت وی مرزیر دستان و خدمت گزاران

خویش را چنین گفته اند که چون عمرو بن لیث برو لشکر کشید  
بدان گونه که آورده ام خواص امیر اسمعیل چون جوانی عمرو  
دیدند و از فزونی لشکر و عدت و سستی یمندیشیدند با یک دیگر رای  
زدند و گفتند که باز ایستادن با این گروه بر حان خویش  
زینهار خوردنست و بی ضرورت گریختن و بی حاجت فتنه انگیزتن  
از خرد نبود و صواب آنست که رائی زینم و تدبیری کنیم و  
مر عمرو بن لیث را نیرو دهیم که او مردی داناست و پادشاهی  
کافی و هر که دانا و خرده مند بود از وی بیم نبود چه گشتن و  
گرفتن کار ابلهان باشد ، یکی ازیشان گفت این سخن نیکوست  
و این پند از شفقت دور نیست و زیرکان گفته اند که درست  
ترین رایها آنست که مرد در خود بدگمان بود تا آنچه هراس  
در آن بود پیش خاطر و دل آورد و آغاز کند و رنج در آن  
برد ، پس برین قرار نهادند که شبی گروهی سازند و این رای  
تمام کنند ؛ شبی بنشینند و عمرو بن لیث نامها بنشینند و خویشتم  
را بدوستداری بدو نمودند و ازو زینهار خواستند ، عمرو ایث نامها  
در خریطها نهاد و ایشان را امان داد و در شب پیمان بستند ، چون  
اسمعیل را ظفر رسید و سپاه عمرو ایث را بی آلت و ساز بشکست  
و عمرو دستگیر شد و خزیه او غارت رفت آن خریطها که آن  
نامهها در آن بود بدست اسمعیل افتاد ، پس خواست که آن نامهها  
بخواند اما رای راست و خاطر صافی وی را از آن اندیشه باز داشت  
و یا خود گفت اگر این نامهها بخوانم بر خواص خویش خشم  
گیرم و ایشان بسبب بد عهدی از من هراسان شوند و از بیم جان



خود بر جان من ز نهار خوردند و بمخالفت بیرون آید و آتش  
 فتنه بالا گیرد و بپایج آبی فرو نشیند و بزرگان گفته اند که  
 نیروی پادشاهان بلشکر بود و چون سپاه بر گردد پادشاهان ناتوان  
 شوند که سپاه پشت ملوکست بر جنگ ، در حال خواص خویش  
 را بخواند و از جوانمردی آن خریطها بخواست ، بهر عمرولیت  
 بود ، هم چنان بایشان نمود و گفت این نامه است که گروه لشکر بان  
 بهمرولیت نبشته اند و او را از راه پیش بینی تقریب جته اند؛ خدای در  
 گردن اسمعیل ده حج پیاده کردند اگر آشکار کند که این نامه  
 کبست ، اگر راستست در گذشتم و اگر دروغست استغفار آوردم ،  
 پس آتشی بر افروخت و آن نامه در پیش ایشان بسوخت و چون  
 مردم این مکرمت بدیدند دلهای همه بصفا باز آمد و جمله در صدق  
 متابعت وی یکدل شدند و مر این رای را پسندیدند و بخصال ستوده  
 جمله گگی را رهین بندگی خویش گرداید (۱) .

از دور اندیشی و باریک بینی و بی چنین آورده اند که در  
 زمان او مردی بود توانگر و با نعمت در حوالی مروالرو در  
 سر شاهراه می نشست و دست باکرام و اطعام بر می کشاد و چندان  
 چیز داشت که مردم دور و نزدیک از انعام و مواشی او بنگ آمدند  
 و هر کس که بر آن شاهراه بگذشتی او را میهمانی کرده و در  
 خوان احسان خویش نشانیدی ، تا کار بد آنجا رسید که جمله مردم  
 زبان بر ستایش آن مرد کشاد و بنگ نامی وی در زبانها افتاد  
 و آوازه بخشش او در جهان سمر گشت و آن نیز بگوش اسمعیل

رسید ، بنزدیک او فرمان داد **صک** اگر چنانست که ایزد عزوجل  
 ترا ثرونی داده است و مالی بخشیده چرا بر سر راه نشسته‌ای و  
 خود را بر مردم عرضه گردانیده‌ای ، فرمان بر آن جمله  
 است **صک** از سر راه بر خیز و در گوشه‌ای نشینی و  
 در نگاهداشت مال خود باشی تا از خشم ما ایمن گردی . چون  
 فرمان بآن مرد رسید از سر راه برخاست و آن خبر کسبته کشت  
 و ارکان دولت اسمعیل را از آن معنی شکفتی در قزود چاسمعیل  
 پادشاهی نیکو سبوت فایض انعام بود و روزگار دولت او باقامت  
 حیرات و اداست طاعات مستغرق بودی و نس ندانست که انکیزه  
 منع کردن آن مرد از میهمانی چه بود ، تا يك تن از خواص در  
 مقام خلوت از امیر اسمعیل پرسید که سبب چه بود آن مرد را  
 از میهمانی داری باز داشتی . امیر اسمعیل گفت مردی از رعایا بر  
 سر راهی بنشیند و دست بافاضت احسان و افادت انعام بر گشاید  
 و مائده اکرام بسط کند و صادر و وارد را بر خوان احسان  
 خود بخواند تا زبانها بیاد او گردان شود و دلها بمهر او گراید  
 بدان سبب دماغ او بخل کند و نخوتی در ظاهر او پدید آید و  
 شاید که رغبت مردم بموافقت و مصادقت او مروی را حاصل گردد  
 و عمال ما را تمکین نکنند و در گزارد خراج تقصیر واجب رانند  
 و مارا از برائے شکوه ملك و پناه پادشاهی او را سیاست باید  
 کرد و مردم بیدے مارا بدان سیاست در زبان گیرند و ستمگر  
 و بد کردار نام نهند پس من این فتنه ها بجزم از نهاد او  
 بریدم تا پس کار خویش نشیند و بنیکو داشت مردمان فریفته نشود

و فتنه ای نراید که او را بلائی و ملامتی باشد . آن مرد چون این جمله از امیر بشنید دانست که آنچه فرمود شرایط حزم را کرده است و از راه دور اندیشی فرمان داده (۱) .

از پارسائی و پاک دامنی این مرد بزرگ و پرهیزکاری و بی نیازی او چنین گفته اند که چون عصیان عمرو بن اللیث در خراسان آشکاره گشت معتضد خایفه نزد امیر اسمعیل کس فرستاد و وی را گفت تا با لشکری از حیچون بگذرد و با عمرو مصادف دهد . امیر اسمعیل لشکر برنشاند و از آب عبره کرد و گویند اسمعیل خزانه زیادت نداشت و لشکر او را استعدادی و نوائی نبود تا جائی که آورده اند که بیشتر لشکر او را رکابها چوپین بود اما پرهیزکاری ایشان بجائی بود که تمامت لشکر او را گذر بر دیوار باغی بود که در آن باغ درخت سیب رسیده بسیار بود و آن درختان سر از دیوار بر کشیده . تمامت آن لشکر از زیر آن درختان بگذشتند که يك کس بد آن سیب آسیب نرسانید . چون با عمرو ایستاد روبرو شدند و لشکر او را هزیمت دادند و عمرو دستگیر شد او را بند کردند ، عمرو کس فرستاد و یکی از حجاب خاص او را بخواند و وی را پیغام فرستاد که مرا مردی و دلاوری سپاه تو درهم نسکست بلکه پرهیزکاری تو و نایابگی من مرا درند افکند . اکنون قضا کار خود کرد و تقدیر کار گر گشت و حق رضا بقصا و تسامح حکم ازل سود نخواهد بود و مرا معلوم شده است که این خایفه را

زنده نگذارد و آنچه من کردم سزای من بدهد و عهد و لسوا  
 بتو فرستد . پس طوماری بنزدیک اسمعیل فرستاد و گفت من مال  
 بسیار و خزینه و دینه بی شمار دارم و آن جمله را بتومی سپارم  
 تا ترا بدان استظهاری باشد و این طومار سخت آن خزینه است  
 باید که جمله برداری . امیر اسمعیل آن حاجب را برگفت برو  
 و تحیت ما بوی برسان و این طور باز برو بگوئی آنچه تو  
 گفتی شنیدم و بر مطاوی آن تمام واقف گشتم و مرا وثوقی  
 تمام بود بر آنچه تو منگوب و مغلوب خواهی شدن از بهر آنکه  
 بی کار تو برستم بود و هر بنا که بر میداد استوار باشد  
 و هر اساس دولت که آن بر داد نبود پایدار نباشد ، اما آنچه  
 نسبت بنزدیک من فرستاده از خزاین و دقایق دائم که غرض  
 تو در آن اخلاص نیست ولیکن تو این دم دل از جان بر گرفته‌ای  
 و از زندگی خویش نومید شده ، غرض تو آست که فردای  
 قیامت خویش را مهری طلبی و این مال تو و برادرت از دزدی  
 و کشتار و مکابره و مصادره بدست آمده است و بهر دربی از  
 آن مال دشمنی دارید که فردا چنگ در شما خواهد زد و امروز  
 خواهی که فردای رستخیز آن حسابها و شمارهها بمن حواله کنی  
 و بمن باز گردانی تا اگر از تو پرسند که آن مالها چه کردی  
 گوئی اسمعیل را دادم ، مرا بدان مال نیاز نیست و البته بدان  
 سبب يك دينار نستد و این از کمال زهد و ورع او بود (۱) .  
 از گذشت و بخشاش او چنین آو ده اند ~~که~~ وی را

غلامی بود او را صافی شرابدار خواندندی و مهتر شرابداران بود؛  
روزے جنایتی از وی سرزد و نرسان شد و دو غلام دیگر ترك با خود  
همراه برد و از حیچون بگذشت و بسوی گرگان گریختند و به محمد هارون  
بسرخس که والی گران بود پیوستند . صاحب برید گرگان به حضرت  
انها کرد که سه غلام و دو رکابدار بگرگان رسیدند و به محمد  
هارون پناه بردند . امیر اسمعیل بفرمود تا به محمد هارون مثال نوشتند  
تا آن غلامان که از درگاه گریخته اند و بتو پیوسته باید که  
ایشان را بگیرد و با احتیاطی هرچه تمامتر به حضرت ما فرستی .  
چون آن فرمان به محمد هارون رسید گفت غلامان که پناه بمن  
دارند و زنهار بمن آورده من ایشان را چگونه بسپارم چه از  
مروت دور باشد بزهارى زنهار خوردن . پس جواب نامه نوشت  
و گفت غلامان پناه من آمدند اگر ایشان را باز فرستم هرگز  
کس بر من اعتماد نکند ، امیر اسمعیل چون پاسخ او بشنید نامه  
دیگر بر تهدید و نوعید فرستاد . چون مثال بگرگان رسید جوابی  
نه بصواب داد و نهنگ و تهور بیش آورد . صاحب برید نوشت  
و به حضرت انها کرد . امیر اسمعیل برنجید و آن معنی را ناکس  
نگفت و بعد از سه روز لشکر بر نشاند و از حیچون گذشت ،  
محمد هارون را خبر شد که امیر اسمعیل برآید ، از گرگان  
بآمل مقام کرد و امیر اسمعیل بگرگان شد و روزی چند آنجا  
بماند ، پس بآمل رفت و محمد هارون از آنجا برے گریخت ،  
امیر اسمعیل بآمل مقام کرد و تاش را بلسکر برے فرستاد و  
او در آمل کوشکی نهاد و غرض او آن بود تا دشمنان بدانند

که وے از عقوبت هواے مازندران نمی اندیشد و اثر آن کوشك  
 ناسالهاے دراز (۱) بجا بود و آن را کوشك اسمعیل میخواندند ،  
 چون محمد هارون مضطرب شد ز نهار خواست ، امیر اسمعیل او  
 را ز نهار داد و وے بخدمت پوست و بدآن واقعه هیبت امیر  
 اسمعیل در دلها جای گرفت و پس از آن کس در بردن فرمان  
 وے آهستگی نکرد و اسمعیل دیار ری در فرمان خود کشید  
 و برادر خویش ابواسحق را آنجا بشاند و گرگان را بامیر وے  
 دیگر سپرد و محمد هارون را از حضرت خلیفه فرمان رسید که  
 بی خویشتی کرد او را گشاده نباید گذاشت ، اما امیر اسمعیل  
 پیمان نشکست و او را بند نکرد ، روزی امیر بنماز آدینه رفته  
 بود و محمد هارون در خدمت امیر بود و دو اسب کشن داشت ،  
 چون رکابداران بنماز گرم شدند اسبان در هم اوقاتند و اسب  
 امیر اسمعیل اسب محمد را فرو گرفت و بمالید ، يك تن از  
 حاضران گفت باری اسب امیر انتقام خود را از اسب محمد هارون  
 در خواست ، اگر چه امیر خود نتوانست کرد ، امیر اسمعیل  
 بشنید و خشم تازه کرد ، روز دیگر یکی مثال امیر اسمعیل بیرون  
 آورد و بمحمد هارون نمود که فرمان امیر برین جمله است که  
 ترا در موضعی بند کنم ، محمد هارون گفت امیر را در گرفتن  
 و امثال من چه نیازست ، پس بفرمود تسا او را بند کردند و  
 بقلعه بخارا بردند (۲) .

۱ - یعنی تا اوایل قرن هفتم که محمد عوفی مؤلف جوامع الحکایات  
 و لوامع الروایات این حکایات را آورده است  
 ۲ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات

دیگر از خصال بزرگ این پادشاه بزرگوار آن بوده است که همواره در احوال پیشینان میندیشیده و میکوشیده است که سبب و انگیزه هرحالی را که می دیده است بداند و از گذشتگان عبرت بگیرد چنانکه آورده اند که چون کار ملک و دولت خویش را سامان داد بخاک نیشابور رفت و بساط داد گری در آن زمین بگسترده روزی یکی از ائمه بخدمت او شد و از هر گونه مفاوضت در پوست و در میان آن محاورت امیر اسمعیل از آن امام پرسید که مرا دشواری در خاطرست و می خواهم که آن را حل کنی و بحدت طبیعت و قاد و قریحت منقاد گره آن پرسش اندر دل من بگشائی و پرسش من آنست که در آغاز که خراسان را معاذیان داشتند و ایشان مردمان ستمگر بودند و والیان بدکردار چنانکه مردم خراسان از جور و پیداد ایشان در مانده بودند و هلاک خود بآرزو می خواستند و چون دولت ایشان در گذشت و روزگار بساط ملک ایشان در نوشت فرزندان و اتباع ایشان از فتنه ها مصون ماندند و اسباب و املاک ایشان بر فرزندان ایشان بماند و اوقاف و خیرات ایشان برقرارست و باز آل ظاهر مرده می داد گر و رعیت پرور بودند و در هیچ زمان مردم خراسان را آن دولت و فراغت نبود که در روزگار دولت ایشان سبب چیست که چون ایشان رخت بر بستند یروان ایشان تعامت بیچاره شدند و املاک ایشان ویران گشت ، آن امام پاسخ گفت که این تفاوت از آنجا افتاد که چون ملک از دست معاذیان برون رفت و بطاهریان رسید ایشان پادشاهان داد گسر و بخشا پند و بخشنده

بودند و در بند استیصال معاذیان نشدند و اسباب و املاک پریشان مقرر داشتند و بعال ایشان دیدہ طمع نگشودند تا مخافتات ایشان در زمان دولت طاهریان بر ارباب و خداوندان آن بماند و چون آب ملک از حوسے دولت طاهریان پخشکید سیل بیداد و طوفان تعدی آل لیت در جهان آشکاره شد و ایشان مردمی ستمگر و با خدای نرس بودند و یعقوب مردے حبار ستمکار بود و هر کجا از طاهریان کسی باقی ازو بطلبیدی و تمامت مال ستمدے و اورا تعرض فزودی و مسبب بیداد و تعدی ایشان آثار آن نزرکان مندرس شد و بعاقبت از دولت ایشان هم اثری نماند (۱) .

ازین حکایات کہ نمره ار سیر نزرک این رند مرد فرزانه زرگوار بآوردم هویدا است کہ تا بچه پایه وی را حاصل نیکو بوده است از مروت و انصاف و جوانمردی و خشناییش و دور اندیشی و باریک بینی و داد گرے و دین دارے و پارسائی و برهبر کارے و بی نیازے و حرمت زدیکان خویش و قوت و مدارای نازیردسان و کیاست و مردم داری و نیکو داشت خردمندان جهان و مانند این حکایات در کتب از سیرت وی بسیارست کہ اگر در جائی گرد آید آشکاره گردد کہ وی نا بچه پایه جامع خوبی ها و نیکوئی ها و مردمی ها بوده است و شکی نیست کہ وی سر آمد ملوک جهان و پیشوای مردان نزرک ایران از صدر اسلام بعدست و مخصوصاً در عرق ایرانی و شور پرستش دیار نیاکان خویش نزرکترین مردست کہ در تاریخ هزار و اصد سائے



ایران توان یافت و حای آن داره که سر زمین ما بدین قرزند  
بزرگ بناز و نام وی را در صدر معاصر خویش نگارد ،  
اما وقایع سیاسی سلطنت او تا بد آجا که در کتب مانده  
است بدین قرار است :

چون اسمعیل بن احمد خراسان را نگشاد و عهد و لوای  
معتضد خلیفه بدو رسید محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و  
طبرستان گرفت و محمد بن زید بن محمد را مأخوذ کرد و نزد امیر  
اسمعیل فرستاد . قائم باالحق محمد بن زید برادر داعی ~~صکیر~~  
حسن بن زید بود که در سال ۲۵۱ بر طبرستان دست یافت و در  
آمل پادشاهی نشست و با سال ۲۷۰ در سلطنت بود و پس از وی  
محمد بن زید شهریارے رسید و وی ۸۰ سی از ۲۷۰ تا ۲۸۶ در  
طبرستان و گرگان سلطنت میکرد و ا رافع بن هرثمه حک ها  
کرد ولی در همین جنگ با محمد بن هارون پادشاهی خود را  
از دست داد و گشته شد (۱) .

پس ازین شکست اسمعیل ایلت گرگان و طبرستان را بمحمد  
بن هارون داد و چون چندی بر آمد محمد بن هارون عیسان  
آورد و امیر اسمعیل قصد او کرد و برے شد و او در کومش  
گشته شد و دو پسر وی دستگیر شدند و این فتح هفدهم رحب  
بود سال ۲۸۹ . فتح گرگان و طبرستان بدست محمد بن هارون  
دیگر بود که چون عمرو بن اللم صفار مقهور امیر اسمعیل

(۱) Eduard Sachau Fir Verza hnis Muhammedanischer Dynastie - Berlin (۱)

۱۵ p-192 و تا یح . مجم اشی چاپ انامول ۱۲۸۵-۲ ج ۲ ص ۴

مامانی شد محمد بن زید علوی کہ صاحب طبرستان و دیلم بود  
 بخاک خراسان تجاوز کرد و گمان می برد کہ اسمعیل و سے را  
 از تجاوز مانع نخواهد شد ولی چون نگرگان رسید اسمعیل  
 کسی بوے فرسناد و از وے خواست کہ ہدیار خوبیستن بس  
 کند ، چون محمد بن زید پذیرفت اسمعیل مر محمد بن ہارون  
 (۱) را جنت وی فرستاد و این محمد بن ہارون کسی بود کہ  
 در زمان امارت خراسان رافع بن ہرثمہ با وے مخالفت میکرد .  
 محمد بن زید گروہی سیار سوار و پیادہ گرد آورد و در دروازہ  
 شہر نگرگان با یکدیگر رو برو شدند و جنگی سخت در گرفت  
 و محمد بن ہارون را شکست افتاد و باز گشت ولی زود سے  
 دو بارہ بیآمد و این بار چون سپاہ محمد بن زید پرا گندہ شدہ  
 بود محمد بن ہارون گروہی از کسان او را بکشت و محمد  
 بن زید را زخم سیار زدند و پسرش زید را اسیر کردند و  
 لشکرگاہ محمد بن زید را بخرات بردند ، چند روز بعد محمد  
 بن زید از آن حراحت سرد و وے را بر دروازہ نگرگان  
 بحاک سپردند و زید بن محمد پسر وے را نزد امیر اسمعیل بردند  
 و اسمعیل با وے بیکی کرد و او را نزد خود ہداشت و در بخارا  
 منزل داد ، محمد بن ہارون طبرستان رفت ، اما محمد بن زید  
 مردے دانشمند و ادیب و شاعر بود و سیر خوب داشت (۲) .

۱ - ابن اثیر ام اس شخص را درین موضع احمد بن محمد بن ہارون ہوشیہ  
 ولی طہرا خطاب و ہمان صبط بن الاحرار می محمد بن ہارون درست تر  
 نظر می آید چاکہ خود سیر در موارد دیگر جین صبط کردہ است .